

۲۲۲۶۴۱۱

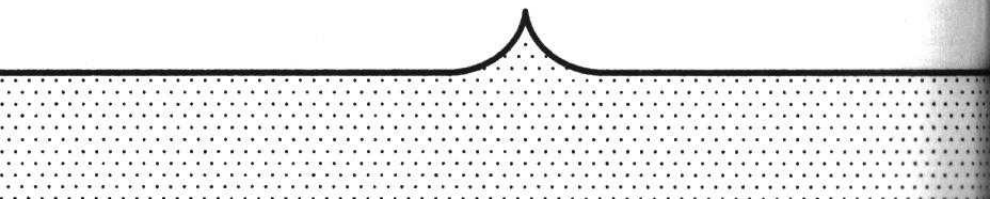
www.ketab.ir

مَجَلَّ

نازان بکیر اوغلو

ترجمه: مریم طباطبائیها

داستان آن‌ها



ناشر: گراسه
نام کتاب: مَجَلَا
نویسنده: نازان بکیر اوغلو
ترجمه: مریم طباطبائیها
ویراستار: الهام فلاح
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۷۶۵-۸-۲
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول؛ زمستان ۱۴۰۰
قیمت: ۱۵۰،۰۰۰ تومان
مدیر هنری و طراح هویت بصری: حسن کریمزاده
طراح گرافیک: حسین کریمزاده
مدیر تولید فنی: انوشه صادقی آزاد
ناظر چاپ: علی سجودی
کتاب و صفافی: پردیس دانش
ایمیل: korasepub@gmail.com | اینستاگرام: [@korasepub](https://www.korasepub.ir)
۹۷۸-۶۲۲-۹۷۷۶۵-۸-۲

سرشناسه: بکیر اوغلو، نازان | Bekiroğlu, nazan
عنوان و نام پدیدآور: مجلا/ نازان بکیر اوغلو؛ ترجمه: مریم طباطبائیها.
مشخصات نشر: تهران: گراسه، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۲۶۲/۵ × ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۷۶۵-۸-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Mücellâ, 2015.
موضوع: داستان های ترکی استانبولی -- قرن ۲۰ م | Turkish fiction -- Turkey -- 20th century
شناسه افزوده: طباطبائیها، مریم، ۱۳۶۲ -، مترجم
رده بندی کنگره: PL۲۴۸
رده بندی دیویی: ۸۹۴/۳۵۳۳
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۳۶۱۹۱
وضعیت رکورد: فیبا



نشر گراسه

تقریباً چهل سال قبل از این، در اولین روز ماه فوریه‌ی سال ۱۹۷۷، وقتی برای تعطیلات نیم‌سال به خانه برگشتم، همان احساسی را داشتم که بسیاری از دانشجویان وقت برگشتن به وطن با آن روبه‌رو می‌شدند: آرامش خانه‌ی پدری. تنها یک تفاوت وجود داشت. حس من حس کسی بود که خیلی وقت پیش خانه‌ی پدری‌اش را از دست داده است.

طی آن هفت هشت ساعتی که روی صندلی وسطی یک اتوبوس مدل قدیمی، از کوه‌های زیگانا^۱ تا جنگل‌های کاج پوشیده از برف و درختان راش که انگار توری سپید روی آن‌ها کشیده شده عبور می‌کردیم، اگر سرگیجه‌های میان دو ویراژ راننده اجازه می‌داد، سرم را به خواندن کتاب «رستاخیز» تولستوی گرم می‌کردم. آن زمان سال سوم دانشکده‌ی ادبیات بودم و اولین بار بود که به عنوان یک دانشجوی زندگی دور از خانه را شروع کرده بودم. البته من آن‌جایی دانشجوی سال سوم یعنی پرنس نه‌لودو که برای تعطیلات پاس‌گال به خانه عمه‌هایش رفته بود بهره‌ای نبرده بودم؛ اما همین که رسیدم و در خانه از نور و روشنایی خانه پدری مرا هم در بر گرفت.

چهره‌ی رنج‌دیده‌ی مادرم، سفره‌ای که برایم آماده کرده بود، رختخوابی که برایم تدارک دیده بود، ژاکت پشمی سیاهی که برایم بافته بود و طوفان‌های وقت‌وبی‌وقت این شهر ساحلی، چیزهایی بود که به آن‌ها عادت داشتم. اما سردی‌ای در فضا بود که برایم عادی نبود. و در نهایت تصویر آخر یک شب زمستانی زود هنگام، شومینه‌ای گاز‌سوز که مادر و دختر کنارش نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم، من روی کاناپه جمع شده بودم و پتوی گل‌دار را رویم کشیده بودم و چشمانی که روی کتاب رستاخیز بسته شدند.